

شناسه مردم (تعریف انسان)

سیدعبدالصالح جعفری کرمانشاه^۱، بهین آرامی نیا^{۱*}، احمد فیاض بخش^۲، علیرضا باقری^۳

مقاله‌ی پژوهشی

چکیده

پایه‌ترین جستار در دانش‌های انسانی همان جستار انسان یا مردم است. اگر چه آشنایی نخستین همگان با مفهوم کلان مردم، به جهت رویارویی هر روزه با مصادیق آن، به احساس بی‌نیازی بسیاری، از پرداختن به تعریف و شناسه آن گردیده است. بی‌توجهی در شناخت و شناسه‌ی انسان می‌تواند ما را از دستیابی به نتایج تعمیم‌پذیر باز دارد و ما را به‌سوی تصمیم‌های روبینانه و گروهی و گذرا بکشاند. اما به‌راستی لغزشگاه‌هایی نیز در راه شناسه‌ی انسان هست: برون‌رفت از تعریف مفهوم به توضیح واژگان انسان، جدا نبودن زیستی گونه‌های جانداران از یکدیگر تا مرز انکار عینیت گونه‌ها، درآمد به درگیری‌های نامگرایان و برونگرایان، نارسایی تعریف‌های زیستی (ریختی، زایایی، ژنتیکی و رفتاری) مردم و نیز کاستی تعریف منطقی آن.

در نگاه ما ملاک فراگیر و جداگری درباره‌ی انسان زیستی در دست نیست؛ از این رو، حقوق و ویژگی‌هایی که در دانش‌های انسانی برای انسان بر می‌شماریم، از نگاه فلسفی نمی‌تواند منسوب به انسان زیستی گردد. در تلاش برای پیوست این گسست، در تعاریف انسان کمینه مشترک پذیرفته و انسان فلسفی دانسته شده و اختلافات و استثناها بدان الحاق گردیده است. آشکار است که الحاقی هم پایه با اصل نیست و می‌باید که درباره‌ی آن دو، پذیرای مراتب گردید و گرنه ملحق کلاً از مقوله‌ی فلسفی انسان بیرون خواهد بود. دست کم در رویکرد ثبوتی، آنچه تفاوت چیستاری میان انسان و دیگر جانداران ایجاد می‌نماید، مفهوم زیستی و حتی شناسایی انسان نیست. هرچند در رویکرد اثباتی، این تعریف گاه تنها ابزار در دسترس برای جداگری نمونه‌های مردم باشد. خودآینی و گزینش آزاد، ملاک راستین این شناسه تواند بود.

واژگان کلیدی: انسان، شناسا، گزینش

^۱ پژوهشگر مرکز تحقیقات اخلاق و تاریخ پزشکی، دانشگاه علوم پزشکی تهران

^۲ استادیار، گروه مدیریت دانشکده بهداشت دانشگاه علوم پزشکی تهران

^۳ استادیار گروه اخلاق پزشکی، مرکز تحقیقات اخلاق و تاریخ پزشکی، دانشگاه علوم پزشکی تهران

* نشانی: تهران، بلوار کشاورز، خیابان ۱۶ آذر، نرسیده به خیابان پورسینا، پلاک ۲۳، طبقه‌ی چهارم، مرکز تحقیقات اخلاق و تاریخ پزشکی،

دانشگاه علوم پزشکی تهران، تلفن: ۶۶۴۱۹۶۶۱، Email: beh_arami@yahoo.com

مقدمه

پایه‌ترین جستار در همه‌ی دانش‌های انسانی همان جستار انسان یا مردم است. همه‌ی دانش‌های این گروه بسیار گسترده، نیازمند شناختن انسان و شناسه‌ی آن هستند. دانش‌های دیگر نیز گاه هم‌چون زیست‌شناسی مستقیم و خویشامد و گاه با میانجی، همچون هنر و صنعت، نیازمند همه یا بخش‌هایی از این تعریف می‌گردند. سخن شگفت آن است که به رغم این نیاز برجسته و گسترده، کم‌تر به گونه‌ی موضوعی و خودپا بدان پرداخته شده و بیشتر در جایگاه یک دیباچه، یا یک جستار کناره و شاخه یا آنچه می‌باید از آن گذشت تا به متن رسید؛ بدان نگریسته شده است. در تعاریف آن نیز کم‌تر چالشی برخورد گشته و انسان موجودی از پیش شناخته، دانسته شده است (۱).

اگر چه آشنایی نخستین همگان با مفهوم کلان مردم یا انسان، به جهت رویارویی هر روزه با مصادیق آن را می‌پذیریم، ولی سخت بر این سخن پای می‌فشاریم که تعریف و بازشناسی کلان و بی‌ریزینی انسان، زمینه‌ی بسیاری از گرفتاری‌ها و لغزش‌های اندیشاری و شناخت نادرست پیرامون انسان می‌گردد. هر بی‌توجهی در شناخت و شناسه‌ی انسان، می‌تواند ما را از دستیابی به نتایج تعمیم‌پذیر در همه بشریت باز دارد و ما را به سوی تصمیم‌سازی‌های روبینانه و گذرا بکشاند.

برجستگی این گفتار در اخلاق پزشکی نیز از دو دیدگاه است؛ نخست، جایگاه آن در اخلاق پزشکی به‌عنوان یکی از دانش‌های انسانی و دیگر آن که موضوع پزشکی نیز با آن که خود یکی از دانش‌های تجربی است؛ انسان است. از این رو این گفتار، گفتاری بنیادی، هم در پزشکی و هم در اخلاق می‌باشد. اهمیت دو چندان شناسه‌ی انسان در اخلاق پزشکی و تبیین مرزهای رفتاری شایسته در این زیر گروه، به‌ویژه در مباحث کرامت انسانی، چشم‌پوشی از آن را نپذیرفتنی نموده است.

در این نوشته، نخست به بررسی برخی لغزشگاه‌ها در راه شناسه‌ی انسان می‌پردازیم؛ آن‌گاه تلاش خود را در راه این بازشناسی دنبال خواهیم نمود.

لغزش از مفهوم به واژه

نخستین گمراهی در بازشناسی انسان، برون‌رفت از تعریف مفهوم انسان به توضیح و گزارش واژگانی آن است. ریشه‌یابی‌های گسترده‌ی واژه‌ها، اگرچه از نگاه واژه‌شناسانه ارزشمند است؛ از نگاه فلسفی و تعریف منطقی آن کم ارزش است. در ادبیات و زبان‌های گوناگون گاه واژه‌های گوناگونی برای نامیدن مفهوم انسان به‌کار رفته است. در پارسی «مردم و آدمی»، در تازی «انسان و بشر»، در فرانسه «home»، در آلمانی «mann» و در انگلیسی «human» به‌کار رفته است. آشکار است که هر یک از این واژگان سیر تطور و ریشه‌شناسی ویژه‌ای دارد و هر یک از این واژه‌ها از سوی واژه‌گذاران آن با نگاه به یکی از ویژگی‌های چشمگیر آدمی، دست کم در نگاه واژه‌گزینان آن، واژه‌گزینی گشته است. پرداختن به این ریشه‌ها و جست‌وجوی ملاک این نامگذاری‌ها از دیدگاه تعریفی، چیزی بیش از یک پیشنهاد ساده برای یابش ملاک انسان، در بر ندارد. پیشنهادهایی که شاید بتوان با اندکی اندیشه، شمارگانی دیگر هم‌چو آن‌ها، را برشمرد.

به‌راستی، مشکل ما در تعریف انسان آن نیست که ریشه‌ی این واژه از «انس» آمده است یا از «نسیان» (۱)؛ چرا که هیچ تفاوتی در تعریف منطقی آن نخواهد کرد. اگر بپذیریم که ریشه‌ی انسان از «انس» است و انسان جاننداری است که انس می‌گیرد و اجتماعی است و تک‌گرا نمی‌باشد؛ این یافته تنها نشان‌دهنده‌ی برداشت آن دسته از مردمان تازی بوده است که در روز نخست این ویژگی مردم را برجسته‌تر دانسته و این نام را برای او برگزیده‌اند. آشکار است که گزینش این ویژگی، تنها یک سلیقه است و ویژگی فراگیر و جداگر (جامع و مانع) مردم نیست. نیک می‌دانیم که سگ نیز انس می‌گیرد و در برابر، برخی مردمان نیز مهرشکن و بی‌وفا هستند! اگر انسان از

ملاک کار ما باشد. در شناسه‌ی زیستی همه‌ی مردم کنونی زمین را «نژاد sapience» (در برابر نژادهای از میان رفته chencled و grymaldi) از گونه جانوری homosupience از خانواده هومی نیده هم‌تراز با خانواده آنتروپوئیده - پونژیده [پان (شامپانزه) و پونگو (اورانگ اوتان)] و هلیوبات (ژیبون) - از راسته نخستیان و رده پستانداران (۲) با ۳۷ جفت کروموزوم و نقشه‌ی ژنتیکی مشترک در نمونه‌های طبیعی (۳) می‌شمارند.

تعریف زیستی انسان و نیز هر گونه زیستی دیگر، نیازمند پیش‌تعریف گونه است؛ در حالی‌که مفهوم گونه خود تمایز زیستی روشنی ندارد.

شناسه «گونه»:

افلاتون به مفهوم گونه آن اندازه باور دارد که معتقد به بودن یک حقیقت بیرونی برای هر گونه گردیده و آن را آفریدگار یکان گونه‌ها دانسته است (۴). این سخن (اندیشه ارباب انواع) اگرچه شاید بهترین توجیه برای باور چندخدایی باشد، نمایش خوبی برای مفهوم گونه نبوده است!

ارستو بی‌درنگ این هستموند بیرونی و خداگونه افلاتون را به یک مفهوم ذهنی پیشینی کاهش داد (۴). فارابی فرهود و تعیین را تنها از آن هستمندان خرد دانست و مفهوم اندیشاری کلان نیز در نزد او از آن رو هستی می‌یابد که به بار نخستین خرد است (۵). همین گونه که پیش‌آمد؛ کار بدان‌جا کشید که برخی از خردگراان و زیست‌شناسان راستین بودن گونه را انکار نمودند؛ مانا اوکام و دیگر نامگرایان، که گونه را چیزی انتزاعی و پسینی شمرد، باور آوردند که آنچه در گیتی است؛ تنها یکان و افراد است (۶).

ولی دغدغه‌ی ما در این نوشتار، تنها به درگیری نامگرایان و برون‌گرایان نیز باز نمی‌گردد؛ چرا که گرفتار این سخن نیستیم که: ملاک گونه، هستمندی بیرونی است یا ذهنی؛ پیشینی است یا پسینی؛ و بازگشت به عرف و آشنایی را منطقی و پایه‌ی شناسه خویش بر می‌گزینیم یا نه. دغدغه‌ی ما در میزان ارزشگذاری برای هر یک از ویژگی‌های انسان، در

ریشه‌ی «نسیان» آمده باشد نیز همان‌گونه خواهد بود؛ چرا که فراموشی در جانوران بیش از انسان رخ می‌دهد و انسان حتی بهترین نمونه هم برای فراموشی نیست.

افزون بر این، همین نژاد در سلیقه‌ای دیگر، همین گونه را بشر نامیده و شاید در آن زمان پوست او را ستوده است! شاید هم که این واژه‌ها به‌ویژه از آن رو که از واژه‌هایی بنیادی و کهن هستند از زبان‌های کهن گرفته شده و پسینیان ریشه‌ای برای آن‌ها نیافته و بافته باشند! ریشه یابی واژه‌های ایرانی (هند و اروپایی) نیز در این راه سودرسان‌تر نیستند؛ هم‌چون گمانه برآمدن آدم از مردم و مردم از مرد و مرد از مردن و man از من و humann از هومن.

از این رو، در این دست جستارها، خود را از نگارش بیش از این در این باره و نیز ریشه‌یابی دیگر نام‌ها بی‌نیاز می‌بینیم و خواستاران را به گمانجای آن می‌خوانیم.

نیاز به شناسه

از سوی دیگر، آدمی موجودی است بیرونی و اشاره‌پذیر که حتی بی‌آن‌که نامی برای آن بگذارند نیز، هر کسی می‌تواند با مصادیق و نمونه‌های آن آشنا گردد. نام‌گذاری‌ها در این دست، تنها اعتباری هستند که ما را از اشارتی بی‌نیاز کنند. شاید همین بودن دریافت کلان و همگانی معطوف به مصادیق از انسان و نیز بی‌راهه رفتن‌ها در تعاریف واژگانی به‌جای فلسفی، ما را به سوی احساس بی‌نیازی یا کم‌بهرگی از تعریف انسان، رانده باشد.

اما خواسته‌ی ما از تلاش برای تعریف انسان، دست‌یابی به ریشه‌ی واژگانی آن یا شناسایی نمونه‌های بیرونی انسانی نیست. خواست ما رسیدن به ملاک انسان بودن است که در گستره‌ی اندیشه، بتواند همه‌ی نمونه‌های مردم را زیر چتر خویش برده و نیز هر نامردمی را از اردوی خود بیرون راند.

شناسه‌ی زیستی

در برون از پهنه‌ی دانش‌های انسانی و به دور از درگیری‌های آن، تلاش‌هایی برای تعریف زیستی مردم به چشم می‌خورد که شاید فراگیرترین شناسه‌ی انسان بتواند

جریان نقش‌آفرینی آن‌ها در نامیده شدن عرفی یا علمی، پیشینی یا پسینی هر یک از مصادیق به نام انسان است. از این رو، نام‌گرایی گور یا بن بست‌ی برای خواسته‌ی ما نیست. پرسش ما در کرانه‌ای ژرف‌تر از درگیری نام‌گرایان و ملاک‌جویان چهره می‌بندد. مگر آن‌که همین تلاش را نیز بگوید: گونه‌ای ملاک‌جویی است.

انکار فلسفی عینیت گونه‌ها، پیوندی به انکار گونه‌های زیستی ندارد. زیست‌شناسان داعیه‌ای بر عینیت بیرونی مفهوم گونه ندارند. بحث آنان تنها اعتبار و بی اعتباری مفهوم گونه، هر چند به صورت ذهنی و پسینی است.

به هر روی، شناسه‌ی زیستی نیز می‌باید ویژگی پایه و برجسته‌تری برای جداگری گونه‌ها داشته باشد. ریخت‌شناسی، همانند سازی، نقشه‌ی ژنتیکی و رفتار جمعیتی، برجسته‌ترین پیشنهادهای زیستی برای این ویژگی برتر است. در تعریف زیستی گونه، معمولاً بر این چهار زمینه یا فشاری می‌گردد؛ اما کاربری این ویژگی‌ها در تعریف زیستی نیز نارسایی‌های فراوانی دارد.

بررسی ویژگی‌ها

دسته‌بندی ریخت‌شناسی، نخستین دسته‌بندی برای گونه‌ها بوده است (۷). اما گاه تفاوت‌های چشمگیر ریخت‌شناسی میان نژادها و جدایی‌ها در سن نارس و رسا، حتی بیش از جدایی ریخت‌شناسانه‌ی دو گونه، در یک گونه به چشم می‌خورد و گاه به رغم همانندی‌های فراوان ریخت‌شناسی میان دو جانور، بسیاری از کارکردهای گونه‌ای، همچون باروری و همزیستی برای ساخت یک توده یا جمعیت، در آن‌ها نیست. این نموده‌ها باور انجامید که: «درجه‌ی تمایز ریختی یک جمعیت طبیعی، چیزی جز محصول جنبی و آگرایی ژنتیکی حاصل از جدایی تولید مثلی نیست.» (۷).

اما تعریف تولید مثلی یا همانندسازی نیز، به تنهایی نمی‌تواند برای شناسه‌ی یک گونه رسا باشد. بسیاری گونه‌ها افزایش تک‌پشتی یا خودباروری دارند. گاه تنها برخی از یکان و افراد گونه‌ها زایا هستند و چه بسیار که در شرایط ویژه،

تولید مثل حتی با زایش فرزندان زایا در میان افراد گونه‌های نزدیک دیده می‌شود (۷). نگاه کنید: قید زایایی نیز تنها همانندی دستگاه زادمانی را نشان می‌دهد و گاه ریخت‌های همسان را دو گونه کرده و گاه ناسان‌ها را می‌پیوندد!

گمانه‌ی دیگر برای جداگری گونه‌ها، نمای دودمانی یا نقشه‌ی ژنتیکی است. نقشه‌ی ژنی نیز از دشواری‌های خود رنج می‌برد. گذشته از آن‌که هنوز همه‌ی نقشه‌های ژنی به دست نیامده است؛ موضوع فعالیت و نتایج فعالیت آن‌ها، خود بر پوشیدگی‌های کاربرد این ویژگی می‌افزاید. بسیاری از DNA ها نقش ساختمانی داشته، تاکنون پیام ویژه‌ای برای آنان دانسته نشده است. همچنین میزان تفاوت ژن‌های فعال در دو گونه‌ی نزدیک اندک است. گاه اختلافات نسبی میان نژادها و حتی افراد هم‌نژاد در یک گونه دیده می‌شود. به‌ویژه آن‌که نقشه‌ی ژنتیکی در برخی از نشانگان‌ها به هم ریختگی می‌یابد و گوناگونی حتی در شماره‌ی کروموزوم‌ها با دیگر یکان هم‌گونه ایجاد می‌شود (۳)؛ ولی ما این نمونه‌ی به هم ریختگی‌ها را برون از گونه نمی‌دانیم. اگر چه معمولاً این آشفتگی‌های ژنتیکی در گزینش طبیعی، از میان می‌روند، این پرسش به‌ویژه در نشانگان‌های انسانی که کم‌تر در گزینش طبیعی فرسوده می‌گردند، همچنان باقی خواهد ماند که: آن زاده‌ی نشانگانی آیا از این گونه هست یا نیست؟! مگر آن‌که گفته شود: در کاربرد ویژگی ژنتیکی، از اندازه‌گیری چگالی ژنی چشم می‌پوشیم؛ که آن هم پاسخ‌گوی همه‌ی آشفتگی‌ها نخواهد بود. همچنین نمای ژنتیکی در یک یاخته تخم و رویان یا نوزاد کرمی حشره‌ها و بچه خوره در پستانداران زایا و حتی بخش‌های جدا شده از تن جانداران که بسیار در گیاهان و گاه در جانوران پست زایا نیز می‌باشند و در پایان نمای ژنتیکی جنازه‌ی جانوران پیش یا پس از مرگ یاخته‌ای، با نمونه‌های رسا و رسیده گونه یکی است؛ ولی کسی یاخته تخم و بچه خوره و دست بریده و جنازه مردم را انسان ندانسته است و نوزاد کرمی و شفیره، اگر چه در جانوران که سامان حقوقی ندارند، نمونه‌های زیستی یک گونه‌اند؛ ولی چه

هم استثنا و بازمانده‌ای هست یا فرض می‌توان کرد.

دستاورد بررسی

غرض از تفصیل در این سخنان آن است که شناسه‌ی زیستی گونه نیز، بیش از آن‌که فراگیر و جداگر باشد، دارای کاستی‌هایی است که نشانگر عرفی بودن آن است. یافته‌ی ما از این جستار آن است که جانداران در طیف یا گستره‌ی پیوسته از تفاوت‌ها هستند و هنگامی که این تفاوت‌ها در جانداران دو جنسی به پایه‌ای می‌رسد که گسستی در زایایی آنان ایجاد می‌کند، عرف ما آنان را دو گونه خواهد شمرد. علت برجستگی ویژگی‌های جنسی نیز همانا نقش منحصر به فرد این ویژگی در سامان و سازمان نسل آینده است؛ چرا که دیگر تفاوت‌ها اگر چه به همان اندازه در هر فرد پر اهمیت هستند، در امتداد نسل‌ها ناپایدارند و در نتیجه فرسوده و گم می‌گردند. جدایی گونه‌ها در جانداران تک جنسی نیز پیرو ریخت شناسی عرفی آنان خواهد بود.

گونه‌ی مردم

با آنچه درباره‌ی عدم تمایز گونه‌ها گفته شد، چگونه می‌توان پذیرفت که گونه‌ی زیستی انسانی مفهومی کاملاً متمایز از دیگر گونه‌ها دارد، در حالی که گونه‌ی خود مفهومی کاملاً متمایز یافته نیست؟!

امروزه تنها نژاد بازمانده از گونه‌ی مردم (HomoSapience نژاد هوشمند (sapience)) است و دو نژاد دیگر chencled و grymaldi از میان رفته‌اند. همه گونه‌های دیگر هم خانواده‌ی ما (مردمیان / Hominide) چون HomoNeandertal و HomoErectus نیز از میان رفته و فاصله‌ی نژاد انسان هوشمند با نزدیک‌ترین نژاد گونه‌ی موجود که از خانواده‌ی میمون‌ها (Ponghide) و دسته‌ی انترینه (Pan یعنی انتر (ChamPanzee)) می‌باشد؛ نیز دور دست است. شاید اگر این گونه‌های میانه، امروزه نیز بودند و فاصله‌ی میان ما و انتر را پر می‌کردند (می‌دانم از بیان این نزدیکی، ما را خواهید بخشید)، پیوست انسان زیستی با دیگر گونه‌ها آشکارتر می‌نمود.

بسیار که در مردم، جنین هم‌تراز با دیگران شمرده نیست! به‌نظر نمی‌رسد که حتی اگر روزی بتوانیم نمای ژنتیکی هر گونه به‌ویژه انسان را ترسیم کرده، حدود دگرگونی‌های درون گونه‌ای برای آن را نیز تعیین کنیم؛ این نقشه برای تمایز همه‌ی مصادیق یا دست کم برای توضیح همه‌ی اختلافات و ویژگی‌های درون گونه‌ای بس باشد. از این رو، ساختار ژنتیکی نیز، دست کم به تنهایی نمی‌تواند مرز جداگر گونه‌ها باشد. این مسأله در گونه‌ی انسانی نیز سرایت دارد. به همه‌ی این سخنان می‌باید افزود که تفاوت‌های ژنتیکی اگرچه پایه‌ای برای تفاوت‌ها باشند، ملاک مستقیم تمایز گونه‌ای نخواهند بود. چرا که تفاوت در ژنوم کمی است و تفاوت گونه‌ها به‌ویژه در انسان تفاوت کیفی ارزیابی می‌گردد؛ خصوصاً آن‌که هماهنگی متناسب با کمیت در این تغییرات کیفی دیده نمی‌شود.

جدایی‌های رفتاری و جمعیتی در گونه‌ها نیز اگر چه آشکار است؛ با چشم‌پوشی از تداخلات آن، که به روشنی فراگیر و جداگری آن را برهم می‌زند؛ می‌توان دست کم بر این نکته پای فشرده که: این ویژگی‌ها نمای بیرونی و پیوندهای میان یکان گونه را پوشش می‌دهند و خود پیامد جدایی‌های گونه‌ای و نه سازنده‌ی آن‌ها ارزیابی می‌شوند.

اگرچه این تفاوت و شباهت‌های چشم‌گیر، میان آدمیان و گونه‌های نزدیک دیده نمی‌شود، شایایی فرض فلسفی و رخداد آن در دیگر گونه‌های هم‌تراز، نیاز به پاسخگویی پرسش‌ها و گزارش فلسفی آن در گونه‌ی آدمی را نیز نشانگر است. پاسخ‌هایی که اگرچه برای تعیین و بازشناسی نمونه‌های مردمی به آن‌ها نیاز نیست؛ برای تبیین و شناسایی مفهوم انسان و برپایی سامان شناختی هماهنگ با آن نیاز است.

ناتوانی هر یک از این چهار ویژگی در شناسه‌ی گونه‌ها، به تلفیق و به‌کارگیری آمیزه‌ی آن‌ها در تعریف زیستی منجر گردیده است. اما به‌کارگیری چند ویژگی هم‌تراز در یک تعریف، خود نشان از ملاک راستین نبودن هر یک از آن ویژگی‌ها دارد؛ به‌ویژه آن‌جا که هر چه ویژگی می‌آوریم، باز

توجیه کند یا می‌باید که دیدگاه خود را در این تفاوت چيستاری با جانوران دیگر، دگرگون کنیم.

دوم آن‌که: از دیدگاه تعریف‌شناسی، شناسه‌ی منطقی انسان شناسه به مرز (تعریف به حد) نیست و شناسه به نما (تعریف به رسم) است (۹). شناسه به نما آن است که تلاش می‌شود آن‌چه شناسه می‌کنیم تنها از دیگر چیزهایی که هست، جدا گردد. در همین حال شدنی است هستارهای دیگری فرض گردد که این شناسه نتواند آن هستومندان را از شناخته یا موضوع تعریف خود جدا کند. دلیل آن است که در شناسه به نما، از میان ویژگی‌های شناسه شونده، آسان‌ترین ویژگی جداگر آن را با دیگر چیزها، هرچند معلول و رو بنایی باشد، برگزیده و بازگو می‌نمایند. در این شناسه غرض، نمایش ریشه دارترین جدایی چيستاری شناسه شونده با دیگر چیزها نیست؛ خواسته، دستیابی به آسان‌ترین راه برای جداکردن نمونه‌هاست.

تعریف جانور شناسا برای مردم نیز، با پیش فرض استقرایی شناسا نبودن دیگر جانداران ارائه گردیده؛ چرا که اگر بر فرض، دلفین یا جانور دیگری یافت شود که او هم شناسا باشد، آن نیز در این تعریف نشسته و باید او را با همه‌ی تفاوت‌های دیگرش انسان بدانیم. آشکار است که چنان دلفین هوشمند، اگرچه برای خود کسی است، انسان نخواهد بود. چشم‌پوشی منطقی‌ها از این فرض‌ها از آن روست که شناسه به نما نموده و غرضشان جدایی کاربردی و نه فلسفی بوده است. پس در شناسه‌ی منطقی انسان به ویژگی پراهمیتی بسنده گردیده؛ ولی این ویژگی بس نیست و کاستی دارد.

سوم آن‌که: بر پایه‌ی این تعریف، در تطبیق نمونه‌های زیستی، نوزاد یا یک عقب افتاده‌ی شدید ذهنی (کانا یا کالیو) یا دیوانگان نباید انسان باشند. همین اختلاف نظر در انسان شمردن رویان نشان از وجود سطح‌های گوناگون از انسانیت دارد که در برخی سطوح انسان بودن آن بر همه آشکار و در برخی سطوح محل درگیری است.

این گفتارها آن‌جا به کار می‌آید که بخواهیم بر این باور دست یازیم که: «در تعریف زیستی انسان همیشه روبه‌رو با حد واسطها و میانه‌ها و استثناهایی هستیم که در تعریف نمی‌گنجد». غرض آن‌که: با تعاریف اولیه و همگانی گونه‌های زیستی، نمی‌توان انسان یا هر گونه دیگری را چنان از دیگر جانداران جدا کرد که مصداق حقوق و تعاریفی گسسته از دیگر جانداران گردد و در همان حال، همه‌ی افراد حاشیه‌ای آن گونه را نیز پوشش دهد.

شناسه‌ی منطقی مردم

همانگونه که می‌دانیم تصدی و کارگزاری شناسه‌ی مفاهیم در دانش‌های انسانی، بر دوش منطقی است. معمولاً در دیگر زیر گروه‌های انسانی به همان شناسه‌ی منطقی مردم بسنده می‌گردد. از این رو، در جست‌وجوی شناسه‌ای فراگیر و جداگر برای انسان، پس از شناسه‌ی زیستی به شناسه‌ی منطقی آن دست می‌یازیم.

در شناسه‌ی منطقی، انسان را «جانور شناسا» یا «حیوان ناطق» می‌دانیم (۸)؛ جانوری که می‌تواند چیزها را بشناسد. اما نارسایی‌ها و کاستی‌هایی هم از نظر ملاک بودن و هم در تطبیق این تعریف بر نمونه‌های زیستی انسان وارد است.

نخست آن‌که: سطوحی از شناسا بودن در دیگر جانوران نیز به چشم می‌خورد. بیشتر یا همه‌ی رفتارهای جانوران توجیه پذیر است و این خود نشان از بودن سطحی از منطق در این رفتارهاست. هر چند می‌پذیریم که این سطح در انسان بسیار فراتر از دیگر جانوران است. شناسایی گستره‌ای است که ویژه‌ی آدمیان نیست؛ هرچند بتوان پایه‌ای از آن را ویژه‌ی آنان دانست. نکته برجسته که در این‌جا باید بدان توجه کرد، آن خواهد بود که: وجود سطحی از یک طیف در یک چیز، تفاوت چيستاری میان آن چیز با دیگران از آن طیف، ایجاد نخواهد نمود؛ حال آن‌که ما در عرف و علوم انسانی، غالباً انسان را چيستاری متفاوت با دیگران می‌شماریم و او را کیفیتی جدا از دیگر جانوران، فراتر از کمیت می‌انگاریم. پس نیازمند یافتن ملاک دقیق‌تری هستیم که این تفاوت کیفی را

در پایان باید گفت با نگاه به آن که تعریف جامع و مانعی که همه‌ی نمونه‌های زیستی یا عرفی انسان را در بر گیرد وجود ندارد؛ شناسه‌های زیستی و منطقی در کنار هم، ستون اصلی تعریف به رسم‌های موجود انسان است و هر چه در نمونه‌ای این ویژگی‌ها بیشتر محقق گردند، نمونه اصیل‌تر و هرچه این ویژگی‌ها کم‌تر باشند، نمونه عرضی‌تر و الحاقی خواهد بود. آشکار است که ملحق و الحاقی هم پایه با اصل نیست و می‌باید که درباره‌ی آن‌ها پذیرای مراتب گردید؛ اگر هر یک از این ویژگی‌ها، در نمونه‌های انسان زیستی، از دیدگاه فلسفی ملاک بودند، کاستی در هر یک، آن نمونه را کلاً از مقوله‌ی انسان بودن بیرون می‌برد. هرچند می‌دانیم که شناسایی، گستره‌ای است که در نمونه‌های طبیعی نیز همسان نیست.

انسان در علوم انسانی

شاید مهم‌ترین انگیزه‌ی منطق دانان در انصراف از تعریف زیستی انسان و عدم تلاش در تکمیل شناسه‌ی منطقی، همین ناامیدی از به نتیجه رسیدن تعریفی که فراگیر همه‌ی نمونه‌های عرفی، زیستی باشد، به جهت چستی پیوسته گونه‌ها بوده است. بسنده کردن آنان در این تعریف به جانور خردمند یا شناسا، آشکارا نشان از آن دارد که بی‌بهرگی برخی از مصادیق انسان زیستی از خرد و شناسایی، منطقی‌ها را بدان و انداخته که از ملاک خود دست بردارند؛ چرا که آنان در جست‌وجوی تعریفی نبودند که همه‌ی نمونه‌های زیستی را پوشش دهد که ملاکی می‌جستند تا بارگاه موضوعات دانش‌های انسانی باشد و قابلیت بار آن حقوق و ویژگی‌ها را فراهم نماید. در همین حال، پس از بار گشتن این موضوعات و پرداختن به آن‌ها آشکار می‌گردد که از تلاش برای تعیین تکلیف بسیاری استثناهای زیستی و حاشیه‌ای انسان که ادعایی دربار کردن این زمینه‌ها بر آن‌ها نداریم، بی‌نیاز خواهیم بود. تعریف زیستی انسان تنها تعریف یک گونه‌ی جانوری است و نه بیشتر؛ و در همان جایگاه است که درباره‌ی مگس سرکه: *Schistocerca* یا *Melanogaster Drosophila*

از این رو، شناسه‌ی منطقی انسان نیز نمی‌تواند در برگرفته‌ی همه‌ی نمونه‌های انسان زیستی گردد و حقوق و ویژگی‌هایی که در علوم انسانی برای انسان قایل می‌شویم نیز، از نگاه فلسفی نمی‌تواند منسوب به آن گردد؛ چرا که چنین نسبتی به جهت عدم امکان تعریف جامع و مانع از انسان، سالبه به انتفاء موضوع است. هرگاه کسی توانست این تعریف را ارائه دهد و به سرانگشت شناخت، گره از کبرای تعریف انسانیت بگشاید، می‌توان درباره‌ی صغرای ویژگی‌های آن گفت‌وگو نمود. در چنین شرایطی حتی اگر انتساب آن احکام را بپذیریم، به جهت تفاوت نمونه‌ها در میزان تحقق یک ملاک، باز هم افراد حاشیه‌ای و میانه برون از ملاک، با مصادیق بارز آن از آن احکام همسان بهره‌مند نخواهند بود.

دست‌آورد بررسی

به نظر می‌رسد که تلاش برای دستیابی به ویژگی پایه جامع و مانع برای همه‌ی نمونه‌ها و فروضات منطقی انسان نیز تلاشی بی‌ثمر است که قرن‌ها ادامه داشته و به‌جایی نینجامیده است. هم‌چنین هیچ‌گاه دانشمندان از همین تعاریف نارسای انسان دست برنداشته‌اند. نتیجه آن‌که: «تعاریف انسان در کمینه‌ی مشترک نمونه‌ها پذیرفته گردیده و اختلافات و استثناها بدان الحاق گردیده است». به‌عبارتی، گوهر و ملاک انسان بودن چیزی دانسته شده و آنچه دارای تمام این ملاک نبوده، ولی در عرف یا تعریف زیستی انسان شمرده می‌شده را به جهتی عرفی یا تعریفی، ملحق بدان دانسته‌اند. مثلاً رویان به انسان الحاق گردیده، از آن رو که توان و ژنتیک انسان شدن دارد. هرچند که شناسا نیست و ریخت‌شناسی، زیایی و رفتار انسانی را نیز ندارد. از سوی دیگر نشانگان‌های ژنتیکی نیز انسان دانسته شده از آن رو که از انسان به‌دنیای آمده و بخش بزرگی از ریخت‌شناسی و ژنتیک و گاه زیایی انسان را دارد و عرف آن را انسان می‌شمارد؛ هرچند رفتار مردم را نداشته و نه بالفعل و نه بالقوه شناساست. اما در دیدگاه عرف، عدم خرد در او، عدم ملکه است نه عدم مطلق؛ نداشتن است، نه نبودن. از این رو به انسان الحاق گردیده است.

فلسفی گردد؛ چرا که حتی در جاتی از این ملاک نیز در دیگر جانوران دیده نمی‌شود و می‌توان گفت که گستره‌ی آن همسان با جانور شناسا و به‌خصوص به انسان زیستی است.

یافتار

انسان زیستی حقیقتی پیوسته به دیگر گونه‌های زیستی است؛ از آن رو، ملاک راستینی برای فراگیر و جداگری تمامی نمونه‌های آن نیست و تعاریف آن همه به نما و ناقص‌اند و آن چه به راستی از دیگر جانداران جداست و ملاک راستین برای تعریف دارد، انسان زیستی نیست؛ بلکه جاننداری است که بارگاه نخستین دانش‌های انسانی است و در حقیقت باید آن را انسان فلسفی بنامیم و حاشیه‌های زیستی که خردمند نیستند، الحاقی آن است. احکام این موجود، در فرض ذهنی، فراگیر هر جاندار گزینگر و اعتبارگر خواهد بود؛ هرچند که این فرض‌ها در گونه‌ی زیستی انسان ننگنجد؛ مگر آن‌که برای جداکردن آن فرض‌ها نیز تخصیصی زیستی بر آن بیفزاییم. آشکار است که در جهان واقع، این فرض‌ها وجود ندارند و تمامی نمونه‌های این تعریف، در انسان زیستی جا خواهند گرفت.

سپاس

بر خداوند و نیز بر همه آنان که در خوردند؛ به‌ویژه استادم دکتر کیارش آرامش که راهنمای پایان‌نامه‌ی کرامت انسانی بودند و برادرم دکتر علیرضا پارساپور.

Gregaria نیز بیان می‌گردد و گسستی با آن همالان ندارد (باز هم ما را خواهید بخشید).

به گفتاری دیگر، منطقی‌ها با تعریف خویش از پیش پذیرفته‌اند که: آنچه تفاوت چيستاری میان انسان و دیگر جانداران ایجاد می‌نماید، مفهوم زیستی نیست تا در جست‌وجوی ملاک آن برآیند. لذا پروایی در برون‌رفت انسان‌های زیستی که خردمند نباشد و حتی افزوده شدن موجودات فرضی خردمند ننموده‌اند. منطقی‌ها خرد و شناسایی را چيستاری جداگر دارندگان آن‌ها، از بی‌خردان و ناشناسایان دانسته‌اند. آنچه برای منطقی‌ها برجسته و جداگر است، همین است و آنان را دغدغه‌ای در دیگران نیست تا در مرزبندی آن ریزنگری کنند. پس انسانی که منطقی‌ها به‌صورت حیوان ناطق تعریف می‌کنند، انسان زیستی نیست؛ انسان فلسفی است که رابطه‌ی آن با انسان زیستی در عمل به‌خصوص مطلق و در مفروضات من وجه است.

جداگر راستین

حال این‌جا باید بدان پرداخت که آیا به‌راستی خرد نیز برای این جدایی بس است؟ به‌نظر می‌رسد با نگاه به وجود سطوحی از خرد در جانوران، آن نیز نمی‌تواند ملاک تفاوت چيستاری باشد. تفاوت چيستاری در چیزی است که در دیگر جانداران نیست.

شاید بتوان گفت تنها جدایی چيستاری میان انسان و دیگر جانوران، نه از دیدگاه‌های پیکرشناسانه، که از دیدگاه رفتار شناسی زیستی است. التزام به آنچه بدان نیاز طبیعی ضروری ندارد. «باید آماده‌ی پذیرش دستور گردیم، زیرا همان‌طور که وادینگتون به‌درستی گفته است، نوزاد باید آماده‌ی باور هر آنچه به او گفته می‌شود، باشد. ظرفیت پذیرش مفاهیم، قیودات و کدهای رفتاری از اشکال متعدد نقوشی است که در حافظه نقش می‌بندد» (۲). بر خلاف دیگر جانداران انسان‌ها می‌توانند به چنین چیزها ملتزم گردند و آن را برای خود ضروری اعتبار نمایند. شاید این توان اعتبار و توان عزم و التزام که آزادانه و گزینشی می‌باشد، بتواند ملاک اصلی انسان

منابع

- اگزستانسیالیزم جدید غرب.
- <http://www.iptra.ir/vdcjuquy8eea.html>
(accessed on 2009)
- ۱- مهرداد س م. کرامت انسانی از دیدگاه اسلام. پایان نامه فوق لیسانس معارف اسلامی. تهران. دانشگاه امام صادق (ع)؛ سال ۱۳۷۲.
- ۲- مایر ا. جمعیت‌ها گونه‌ها و تکامل، چاپ اول. مشهد: انتشارات نیما؛ ۱۳۶۶، جلد دوم.
- ۳- رابرت ل، بام ن، غفرانی م زکی م. ترجمه ژنتیک در پزشکی تامسون، چاپ اول. تهران: نشر برای فردا؛ ۱۳۸۸.
- ۴- کاپلستون ف چ. تاریخ فلسفه، چاپ اول. تهران: نشر علمی و فرهنگی و نشر سروش؛ ۱۳۸۹، جلد اول.
- ۵- بدون نام. تمایز ماهیت- وجود در فلسفه ملاصدرا و
- ۶- کاپلستون ف چ. تاریخ فلسفه، چاپ اول. تهران: نشر علمی و فرهنگی و نشر سروش؛ ۱۳۸۹، جلد سوم.
- ۷- مایر ا. جمعیت‌ها گونه‌ها و تکامل، چاپ اول. مشهد: انتشارات نیما؛ ۱۳۶۶، جلد اول.
- ۸- حسن زاده ح. انسان در عرف عرفان، چاپ چهارم. تهران: نشر سروش؛ ۱۳۷۹، ص ۹.
- ۹- مظفر م ر، شیروانی ع. شرح منطق مظفر، چاپ یازدهم. قم: نشر دارالعلم؛ ۱۳۸۱، جلد اول.